

دینداری در دوران مدرن از منظر هانس کونگ حسن قنبری*

چکیده:

مسئله دینداری بودن و مدرن‌بودن یکی از مسائل بسیار مهم دوران جدید و معاصر است. برخی معتقدند که در این مسئله نوعی تناقض‌ناهی وجود دارد؛ زیرا مدرن‌بودن دارای مؤلفه‌هایی است که اساساً با دینداری بودن سازگاری ندارد. اغلب الاهی‌دانان جدید و نیز فیلسوفان دین به خوبی به این مسئله پرداخته‌اند و راه‌حل‌های مختلفی برای آن ارائه داده‌اند. هانس کونگ، الاهی‌دان معروف کاتولیک، با یک رویکرد جدید مدعی است که توانسته یک راه‌حل معقول ارائه دهد. او این مسئله را تحت عنوان «مسیحی‌بودن» به تفصیل مورد بحث قرار داده و در نهایت به این نتیجه رسیده است که مسیحی‌بودن یعنی «انسان‌بودن» و بدین معنا «مسیحی‌بودن» با هر نوع «دینداری» دیگر سازگاری دارد. در این نوشتار رویکرد او به مسئله و نیز راه‌حلی که ارائه داده است مورد تبیین و بررسی و نقد قرار می‌گیرد.

واژگان کلیدی: مسیحی‌بودن، مدرن‌بودن، انسان‌بودن، مدرنیته، پست مدرنیته، تدین، سکولاریسم، سکولاریته.

*. استادیار گروه فلسفه دانشگاه ایلام.

درباره هانس کونگ^۱

پروفسور هانس کونگ، الاهیدان و فیلسوف مسیحی، در سال ۱۹۲۸ در محلی به نام سورس در نزدیکی شهر لوزرن سوئیس به دنیا آمد. پس از پایان تحصیلات مقدماتی، در بیست سالگی به رم رفت و به تحصیل در رشته الهیات و فلسفه در دانشگاه پاپی گریگوری پرداخت. سپس به فرانسه عزیمت کرد و در دانشگاه سوربن موفق به دریافت درجه دکتراي الهیات و فلسفه شد. در سال ۱۹۶۰ به کسوت کشیشی درآمد و به لوزرن بازگشت و در آنجا به مدت دو سال به خدمات کشیشی پرداخت. در سال ۱۹۶۲ به سمت مشاور رسمی پاپ ژان بیست و سوم منصوب شد و در این مقام نقش مهمی در برگزاری شورای دوم واتیکان داشت.

مطالعات کونگ بیشتر در حوزه‌های الهیات و فلسفه است. رویکرد کونگ در حوزه دین یک رویکرد تقریبی و وحدت ادیانی است و در این زمینه تلاش‌های گسترده‌ای جهت ایجاد تفاهم و وحدت میان ادیان مختلف به عمل آورده است. تز اصلی او این است که بدون صلح میان ادیان هیچ صلحی میان ملتها میسر نمی‌شود. در حوزه مسیحیت، کونگ یکی از منتقدان جدی مسیحیت کاتولیک است. با اینکه خودش یک کاتولیک است، کتاب‌های مهمی در نقد آیین کاتولیک به رشته تحریر درآورده که مهم‌ترین آنها کتابی است با عنوان **خطاناپذیری** که کونگ در این کتاب معصومیت پاپ را نقد و رد می‌کند. کونگ نویسنده پرنویسی است و تا کنون حدود ۴۰ کتاب، بیش از ۲۰۰ مقاله و ۴۰ مصاحبه از او منتشر شده است. از جمله مهم‌ترین کتاب‌های او می‌توان به کتاب‌های **آیا خدا وجود دارد؟**، **مسیحی بودن**، **ساحت‌های معنوی ادیان جهان**، **اسلام** و... نام برد.

دینداری در دوره مدرن

مسئله‌ای که نه تنها ذهن اندیشمندان را به خود مشغول داشته، بلکه دغدغه بسیاری از انسان‌های اهل فکر و مطالعه نیز بوده و هست این است که در دوره مدرن دینداری به چه معنایی است؟ به عبارت دیگر آیا می‌توان در این دوره هم دیندار بود و هم مدرن یا اینکه این دو مقوله اساساً با هم سر سازگاری ندارند؟ طبعاً قبل از هر چیز این پرسش مطرح می‌شود که دوره مدرن چه خصوصیات و ویژگی‌هایی دارد که ممکن است با دین و دینداری تعارض پیدا کند؟ درباره معنای مدرن و آغاز دوره مدرن دیدگاه‌های مختلفی وجود دارد که شاید بحث تفصیلی از آنها در این مقاله نگنجد. به اجمال اشاره می‌کنیم که برخی آغاز دوره مدرن را به ابتدای دوره رنسانس، آنگاه که برخی تحولات علمی باعث تحولاتی در حوزه اجتماع و فرهنگ غربی شد، می‌دانند. برخی دیگر این دوره را شروع نهضت اصلاح دینی در غرب می‌دانند و برخی نیز آغاز دوره مدرن را به پدیدارگشتن فلسفه جدید غربی، از زمان دکارت به

۱. برای آگاهی از بیوگرافی ایشان ر. ک: **فصلنامه هفت آسمان**، ش ۲۰، مقاله «مسیحیت و مدرنیته» از همین نویسنده.

بعد، می‌دانند. در اینجا تنها به مهم‌ترین ویژگی‌های دوره مدرن به طور خلاصه اشاره خواهیم کرد. در واقع مراد از دوره مدرن تحولات اساسی است که از رنسانس به بعد در جهان غرب در حوزه‌های مختلف فلسفی و علمی و سرانجام در جامعه و فرهنگ غربی رخ داد که اعتماد بی‌قید و شرط به علم و تکنولوژی و به طور کلی به عقل بشری و دوری از آنچه که عقل قادر بر درک آن نیست را در پی داشت. بر اساس این اعتماد، مشخصات اصلی انسان مدرن تعبدگریزی، برهان‌طلبی و نفی مرجعیت‌های سنتی است که به وضوح با تدین و دینداری سنتی در تقابل‌اند. شاید ملاحظه این مسئله از دیدگاه یک فیلسوف دین دوره مدرن که پیوسته جانب عقل را می‌گیرد و از دین می‌خواهد که خود را با عقل هماهنگ سازد نکته تازه‌ای در بر نداشته باشد؛ اما بررسی این موضوع از دیدگاه یک الاهی‌دان کاتولیک که مدعی است از رهگذر نقد مدرنیته، نقد تاریخی دین و اسطوره‌زدایی از آن توانسته است این امور ظاهراً متعارض را با هم جمع کند جالب توجه باشد.

هانس کونگ علاوه بر اینکه این موضوع را در جاهای مختلف و با عناوین مختلف مورد نقد و بررسی قرار داده، بیشترین بحث از آن را تحت عنوان مسیحی‌بودن و در کتابی با همین عنوان مطرح کرده است. گرچه رابطه عنوان «مسیحی‌بودن» با اصل این مسئله نسبت خاص و عام است، ولی دغدغه اصلی در موضوع مسیحی‌بودن و نیز نتیجه و پاسخی که به آن خواهیم رسید در واقع پاسخی است به همین مسئله کلی. به عبارت دیگر هانس کونگ در رویکردی که به موضوع مسیحی‌بودن دارد گرچه می‌خواهد مسیحی بودن در دنیای کنونی را معنا کند، اما در نهایت مسئله دینداری در دنیای کنونی را تبیین می‌کند؛ گرچه او ابتدا از عنوان مسیحی‌بودن آغاز می‌کند، ولی در نهایت به مسئله اصلی ما می‌رسد. او در کتاب مذکور (حدود هفتصد صفحه) با عنوان *On Being a christian* به تفصیل، این موضوع را بررسی می‌کند و نیز در دیگر آثار خود به مناسبت‌های مختلف به این موضوع می‌پردازد.

از منظر هانس کونگ نقطه آغاز دوران مدرن را باید در اندیشه‌های فیلسوف و ریاضیدان مشهور فرانسوی رنه دکارت جستجو کرد؛ کسی که بدرستی او را پدر مدرنیته دانسته‌اند. او کسی بود که برای نخستین بار در تاریخ تفکر غربی رویکرد اندیشه انسان را از خدا به خود انسان و در واقع از آسمان به زمین معطوف کرد.

(kung, ۱۹۹۰: ۶۷۱)

از آن زمان به بعد بود که انسان غربی به داشته‌های خویش بازگشت و دریافت که با عقل خود می‌تواند مسائل و مشکلات حیات خویش را سامان دهد. با این رویکرد به عقل، در واقع انسان جدیدی متولد شد که خود را موجودی طبیعی می‌دید که به او عقل عطا شده تا از رهگذر اعتماد به آن بتواند همه ساحت‌های حیات خود را بدون اتکا به مراجع سنتی (ارسطو یا فلسفه مدرسی، پاپ یا کتاب مقدس) سامان دهد. (Ibid: ۸۷۶)

به عقیده هانس کونگ فرایند سکولارشدن همه ساحت‌های

حیات انسانی از همین جا آغاز و در نهایت منجر به تفوق عقل بر ایمان، تقدم فلسفه بر الاهیات، تفوق طبیعت بر فیض، تفوق قانون طبیعی بر اخلاق مسیحی گشت (Ibid) به اعتقاد هانس کونگ مدرنیته ارزشهای جدیدی برای جامعه بشری خلق کرد که عبارتند از: ۱. اعتماد به عقل ۲. اعتقاد به اینکه انسان به واسطه علم و تکنولوژی پیوسته در حال پیشرفت است و این پیشرفت در جهت بهتر شدن وضع زندگی انسانهاست. ۳. حاکمیت ملتها و تثبیت ایده دموکراسی. هانس کونگ ضمن قبول آثار مثبت مدرنیته معتقد است که فرایند سکولاریته آثار مثبتی هم برای زندگی بشری و هم برای دین داشته است، اما به اعتقاد او اغراق در آثار مثبت منجر به پیدایش انسان تکساحتی و در نتیجه جامعه تکساحتی دوران جدید شد که در نهایت امروزه مدرنیته را با بحرانهای سختی مواجه ساخته است. بنابراین او هم مبانی و هم آثار مدرنیته را نقد می‌کند.

نقد مدرنیته

درباره رکن اساسی مدرنیته، یعنی اعتماد مطلق به عقل، می‌گوید: «شکی نیست که یافتن یک بنیان جدید برای فلسفه اجتنابناپذیر بود و نیز نقد عقلانی کلیسا و دولت و دین ضرورتاً در قرن هفدهم لازم بود؛ حتی در دوران پست‌مدرن نیز نمی‌توان اهمیت عقل و عقلانیت انسانی را نفی کرد، اما انسان فقط با عقل زندگی نمی‌کند. انسان تنها دارای ساحت عقلی نیست، بلکه ساحت‌های عاطفی و احساسی نیز دارد که عقل تنها قادر بر پاسخگویی به آنها نیست. تنها با روش سوژه و ایژه عقلی نمی‌توان همه ساحت‌های انسانی را شناخت و به آنها پاسخ داد. بنابراین اعتماد مطلق به عقل و نادیده گرفتن دیگر ساحت‌ها اشتباهی بود که انسان دوره مدرن مرتکب شد.»

(Ibid: ۷۶۸)

درباره ایده پیشرفت نیز می‌گوید: «علاوه بر ابهام خود این مفهوم و اینکه واقعاً مشخص نیست که به چه چیزی پیشرفت گفته می‌شود آیا می‌توان برخی از دستاوردهایی را که انسان در دوران مدرن داشته است مانند نابودی طبیعت، آلودگی محیط زیست و... پیشرفت نامید؟» (Ibid: ۷۶۹)

درباره ایده حاکمیت ملتها نیز می‌گوید: «جریان‌های ملی‌گرایی که در دوران جدید پدیدار گشتند و شعار دفاع از حقوق ملت را سر دادند و در نهایت دموکراسی جدید به عنوان مهم‌ترین دستاورد دوره جدید تثبیت شد با جنگ‌های خانمانسوز به ویژه جنگ‌های اول و دوم جهانی زیر سؤال رفتند. (Ibid: ۹۶۷) در نتیجه ما امروز با انسان تکساحتی مواجه هستیم که از هر نوع انسان‌گرایی مبتنی بر عقل بشری (چه از نوع تکنولوژیک و چه از نوع اجتماعی - انقلابی آن) که نتوانسته اند مشکلات انسان امروز را حل کنند خسته شده است.» (kung, ۱۹۸۹: ۵۸)

دین در فضای سکولار

در این فضا است که هانس کونگ این پرسش مهم را مطرح می‌کند که چگونه و با چه چیزی می‌توان از این وضعیت نجات پیدا کرد؟ در واقع یک بدیل واقعی برای این تفکر تک‌ساحتی را در کجا باید یافت؟ (Ibid) به اعتقاد هانس کونگ انسان جدید در این فضا در واقع دچار یک تعارض شده است؛ تعارض میان بقاء بر هویت دین سنتی و متناسب‌شدن با زمان. به اعتقاد او در دوره مدرن مسیحیت به نحو جدی با این تعارض مواجه شد و به جای اینکه واکنش‌های سنجیده و مناسب از خود نشان دهد و در واقع اعتقادات سنتی خود را متناسب با زمان کند، دست به واکنش‌های انفعالی نادرست و عمدتاً واپس‌گرا زد که نتیجه‌ای جز انزوای مسیحیت و دین به طور کلی در بر نداشت و این واکنش‌ها به نوبه خود فرایند سکولاریته را سرعت بخشیدند. (kung, ۱۹۸۶: ۵۴)

در این فضای سکولار بسیاری از متفکران غربی به این باور رسیدند که سکولاریته در نهایت منجر به پایان دین خواهد شد و کسانی مانند نیچه شعار «مرگ خدا» را سر دادند و امثال فروید، فویرباخ و مارکس اضمحلال کلی دین را پیشگویی کردند. به اعتقاد هانس کونگ در پارادایم پست‌مدرن امروزی نه تنها این پیشگویی‌ها درست از آب درنیامدند، بلکه نیاز به دین حتی شدیدتر از گذشته احساس می‌شود. در واقع این پیشگویان می‌پنداشتند که سکولاریته ضرورتاً به معنای افتادن در سکولاریسم بی‌خدایی است؛ در حالی که سکولاریسم به هیچ‌وجه به این معنا نیست. زیرا دنیوی‌شدن با بی‌خدایی و الحاد برابر نیست. در دنیای پیچیده و متفاوت کنونی گرچه دین کارکرد ثانویه خود را از دست داده و پیوند اولیه دین و جامعه اکنون به نفع جدایی آنها رها شده است، اما کارکرد اصلی دین نه تنها از دست نرفته، بلکه برجسته‌تر نیز شده است؛ زیرا در دنیای پست‌مدرن، ما شاهد افول نیروی مطلق انگاشته‌شده علم و تکنولوژی و صنعت هستیم. (Ibid: ۹۵۱)

به اعتقاد هانس کونگ ما باید در دنیای پست‌مدرن تصویر جدیدی از دین ارائه دهیم؛ تصویری که آن دین سیاسی اقتدارگرا که همه ابعاد زندگی انسان را فرامی‌گرفت و در عین حال فاقد جوهر اصلی دین بود نیست، بلکه یک رهیافت معنوی است که نباید در همه ابعاد زندگی انسان نفوذ داشته باشد؛ چرا که همه ابعاد حیات انسان که دینی نیست (Ibid: ۶۰) این دین در یک بافت سکولار، تدین (Piety) نامیده می‌شود: ایمان به یک خدای واحد واقعی جایگزین خدایان دروغین مدرنیته می‌شود. (Ibid: ۶۲)

روش نقد تاریخی و حقیقت ایمان مسیحی

در همین راستا و برای متناسب ساختن دین به طور کلی و مسیحیت به نحو خاص با دنیای امروز، هانس کونگ در پی ارائه رهیافتی جدید نسبت به مسیحیت و کارکرد امروزی آن برمی‌آید. برای انجام این کار روش نقد تاریخی و اسطوره‌زدایی از مسیحیت و تاریخ آن را در پیش

می‌گیرد. او معتقد است که روش نقد تاریخی ابزار بسیار مؤثری برای شناخت مسیحیت واقعی است. (kung, ۱۹۸۴: ۱۵۵) اما از استدلال تاریخی نباید توقع یقین ریاضی را داشت. «اصولاً تحقیق تاریخی درباره عیسی نمی‌تواند دلایلی برای ایمان فراهم آورد.» (Ibid: ۱۶۱) اما این بدین معنا نیست که به نام ایمان تاریخ را تحقیر کنیم. (Ibid: ۱۵۷)

بر این اساس هانس کونگ حقیقت «ایمان مسیحی» را به گونه‌ای تبیین می‌کند که نقد تاریخی نه تنها خدشه‌ای به آن وارد نمی‌کند، بلکه می‌تواند آن را تقویت کند. او در این باره می‌گوید: ایمان مسیحی صرف یک فهم، معرفتی نظری، تصدیق حقیقت متون مقدس یا اعتقادات کلیسایی و حتی قبول ادعاهای کم و بیش عجیب و غریب نیست. این تصویر از ایمان مسیحی سوءفهمی روشن‌فکرانه است... ایمان مسیحی اعتماد مطلق و اطمینان کامل و تمام عیار و با تمام وجود با همه قوای ذهنی به پیام مسیح است... و در نهایت ایمان مسیحی یعنی ایمان به خدا و کسی که او فرستاده است. (Ibid: ۱۶۲) بر این اساس او تصویری را که این‌های پروتستان، ارتدکس و کاتولیک از ایمان مسیحی ارائه می‌دهند ناقص تلقی می‌کند. زیرا به عقیده او ایمان در آیین پروتستان در معرض خطر کتاب مقدس‌گرایی و در آیین ارتدکس در معرض خطر سنت‌گرایی و در آیین کاتولیک در معرض خطر مرجعیت‌گرایی است. (Ibid: ۱۶۳) از نظر هانس کونگ ایمان یک تصمیم شخصی را پیش فرض دارد. (Ibid: ۱۶۱) تصمیمی که هر کس الزاماً باید آن را اتخاذ کند. در واقع انسان در مواجهه با واقعیت غیرقطعی جهان ناچاراً در جستجوی یافتن اساس و بنیان نهایی این واقعیت غیرقطعی برمی‌آید و از آنجا که با هیچ دلیل عقلی نمی‌توان این بنیان و اساس را اثبات کرد باید یک تصمیم سرنوشت‌ساز اتخاذ کند. یعنی تصمیم بگیرد که یا به این بنیان و اساس اعتماد کند و وجود آن را مفروض بگیرد یا آن را نفی کند که در این صورت چاره‌ای جز افتادن در وادی خطرناک نیهیلیسم و بی‌معنایی زندگی ندارد.

(kung, ۱۹۸۰: ۵۷۱ and kung, ۱۹۸۴: ۵۳۴)

از نظر هانس کونگ، مؤمن مانند عاشق است و هیچ دلیل قطعی که او را از هر جهت امین سازد ندارد، اما همانند عاشق به واسطه پایبندی کامل خود به غیر (Other) می‌تواند از جانب او مطمئن شود. این اطمینان و یقین قوی‌تر از هر نوع یقین حاصل از دلیل است. (kung, ۱۹۸۴: ۱۶۳)

(and kung, ۱۹۹۴: ۲۵۲)

این غیر همان کسی است که در ادیان به آن خدا گفته می‌شود. بنابراین متعلق «ایمان مسیحی» خود خدا و فرستاده او عیسی مسیح است. هانس کونگ در جای جای آثار خود پیوسته بر این نکته تأکید دارد که ویژگی خاص مسیحیت که آن را از دیگر ادیان جهانی متمایز می‌کند خود عیسی مسیح است؛ عیسی به عنوان نمونه اعلاي رابطه میان انسان و خدا. (kung, ۱۹۸۴: ۱۲۳) به اعتقاد او مسیحیت تنها زمانی می‌تواند متناسب با دنیای کنونی شود که در عمل و نظر یاد بود عیسی به عنوان الگوی نهایی را محقق سازد. (Ibid: ۱۲۴)

«یک شخص مسیحی صرفاً کسی نیست که اعتقاد اصیل و ایمان خالص و اراده نیک دارد. آشکار است که این

امور در خارج از مسیحیت نیز وجود دارند. کسانی را می‌توان مسیحی دانست که در زندگی و مرگ خود عیسی مسیح را تعیین‌کننده نهایی می‌دانند (Ibid: ۱۰۵). «مراد از مسیحیت صرفاً مخالفت با امور غیر انسانی و انجام امور انسانی نیست، این امور در خارج از مسیحیت نیز وجود دارند، بلکه مسیحیت تنها در جایی یافت می‌شود که یادبود مسیح در عمل و نظر در جریان است.» (Ibid: ۱۲۶) بنابراین مسیحیت به معنای ایمان داشتن به این نام منحصر به فرد است. (Ibid: ۱۰۲)

عیسی مسیح محور ایمان مسیحی

بنابراین محور بحث از ایمان مسیحی باید بر خود عیسی مسیح متمرکز باشد؛ زیرا شناخت ایمان واقعی مسیحی در گرو شناخت عیسی واقعی است. می‌دانیم که در طول تاریخ مسیحیت، تصویرهای گوناگونی از او ارائه شده است؛ فرقه‌های مختلف مسیحیت، مفسران بزرگ مسیحی و حتی نهضت‌هایی که برای آزادی و حقوق بشر مبارزه می‌کرده‌اند، هر کدام بر اساس دیدگاه‌ها و اندیشه‌های خاص خود تصویر خاصی از او ارائه داده‌اند. برخی او را مسیح قهرمان، منجی بشریت، مسیح انقلابی و... نامیده‌اند. در میان این تصویرهای مختلف کدام تصویر واقعی است؟ مسیح توماس آکوئیناس، مسیح فرانسویس آسیزی، مسیح پاپ، مسیح دگماها، مسیح نهضت‌های کاریزمایی یا مسیح ادبیات؟ به اعتقاد هانس کونگ هیچ‌یک از این تصویرها چهره واقعی عیسی را به طور کامل نشان نمی‌دهد؛ حتی چهره‌ای که انجیل‌نویسان در انجیل خود از او ارائه می‌دهند، در واقع مطابق با طرح و برنامه‌های خود آنان است و در نتیجه هر کدام با عیسی متفاوتی آشنا هستند. (Ibid: ۱۰۲) از نظر هانس کونگ باید قبول کرد که عیسی یک شخصیت تاریخی است و هرگز اسطوره نیست؛ یک شخصیت عینی و واقعی که در زمان و مکان خاصی می‌زیسته است. به‌رغم تردیدهایی که در وجود تاریخی او شده است به‌ویژه تردیدهایی که در قرن نوزدهم توسط برخی نویسندگان مطرح شده که خواستند او را یک اسطوره بدانند نه تاریخ، به اعتقاد هانس کونگ امروزه هیچ محققی در وجود تاریخی او تردید ندارد. (Ibid: ۱۶۴) به اعتقاد او چگونه می‌توان در وجود تاریخی انسانی تردید کرد که به‌رغم فقدان یک تاریخ و سند رسمی و تقویم خاص درباره جزئیات زندگی‌اش فقط در ظرف سه سال فعالیت علی‌یا کمتر خود توانست تاریخ را متحول سازد. (Ibid: ۱۴۹)

این عیسی تاریخی انسانی است برگزیده خدا که حامل پیام الهی است و آنچه مهم است و باید آن را بازسازی کرد در واقع همین پیام است و این بازسازی ممکن است حتی اگر اقوال عیسی یا تاریخ دقیق زندگی او کاملاً اثبات شده نباشد. (Ibid: ۶۱۰) به اعتقاد هانس کونگ ما می‌توانیم محتوای این پیام را در لابلای متون و اسنادی که شواهد ایمان محسوب می‌شوند دریابیم؛ در واقع ما صدای خود عیسی را در سراسر این شواهد ایمانی می‌شنویم. (Ibid) از نظر او این اسناد و مدارک تاریخی و

حتی کتاب مقدس در پی اثبات امور تاریخی نیستند، بلکه اینها شواهدی برای برانگیختن ایمان محسوب می‌شوند: «اناجیل یک گزارش تاریخی از عیسی ارائه نمی‌دهند... تمام هم و غم آنها اعلام پیام بشارت عیسی است... اناجیل گواهی‌های متعهدانه بر ایمان هستند که هدف آنها این است که خوانندگان را متعهد سازند.» (Ibid: ۱۵۸)

از آنجا که بر اساس دیدگاه هانس کونگ ایمان نیاز به استدلال و برهان‌های عقلی ندارد و در نتیجه نیاز به اینکه شواهد تاریخی پایه‌های آن را مستحکم کنند ندارد و نیز چنان‌که گذشت ایمان یک تصمیم ارادی است، لذا هر نوع شواهدی می‌تواند انسان را وادار به این تصمیم کند. بنابراین این شواهد تاریخی پیوسته در تاریخ مسیحیت به‌عنوان شواهد ایمان عمل کرده‌اند و انسان‌های بی‌شاری را به وادی ایمان کشانده‌اند. با این بیان نقش روش نقد تاریخی در رهیافت هانس کونگ به مسیحیت و دین و این سخن او که نقد تاریخی نه تنها صدمه‌ای به مسیحیت نمی‌زند، بلکه تحقیق درباره آن را آسان‌تر می‌کند، آشکار می‌شود. او از یک طرف این روش را در تحقیق و فهم متون دینی و تاریخی مسیحیت به کار می‌بندد و میزان صحت و سقم تاریخی آنها را نشان می‌دهد و در نهایت به این نتیجه می‌رسد که اغلب داستان‌ها و حوادثی که در این متون آمده‌اند به لحاظ تاریخی قابل اثبات نیستند؛ مثلاً درباره اناجیل (معتبرترین منابع مسیحی) می‌گوید: «با یک تحلیل جامع تاریخی از اناجیل، سه لایه مختلف به دست می‌آید: آنچه که تاویل انجیل‌نویسان است (تاویل تاریخ)، آنچه که تفسیر یا توضیح و حتی تاویل جامعه بعدی است و سرانجام آنچه که مربوط به اقوال و اعمال خود عیسی است.» (Ibid.)

از طرف دیگر معتقد است که نباید این اسناد و متون را به مثابه گزارش‌های تاریخی تلقی کرد که در پی اثبات تاریخی حوادث و رویدادهای زندگی عیسی و آنچه مربوط به او می‌شود هستند، بلکه باید آنها را صرفاً شواهدی ایمانی دانست که هدف اصلی آنها تحریک ایمان است. درواقع «از تاریخ باید این نکته را دریافت که عیسی چگونه پرسش‌های نهایی را در برابر فرد و جامعه قرار می‌دهد و چگونه ایمان را برمی‌انگیزد.» (Ibid: ۱۶۲)

درواقع این نوع جمع میان روش نقد تاریخی و ایمان مسیحی ریشه در رویکرد خاصی دارد که هانس کونگ نسبت به مسیحیت و دین دارد. چنان‌که قبلاً نیز بیان شد از نظر او متعلق ایمان مسیحی و به تعبیر خودش «واقعیت مطلق که انسان‌ها به آن تمسک می‌جویند نه متون مقدس است و نه کار آبی کلیسا و نه مقام تعلیمی کلیسا، بلکه خود خداست که از طریق عیسی مسیح با مؤمنان سخن گفت» (kung, ۱۹۹۴: ۲۰۲) بنابراین روش نقد تاریخی ممکن است برای متون مقدس، آبی کلیسا و مقام تعلیمی کلیسا خطرناک باشد، اما برای ایمان من به واقعیت مطلق (خدا) که متعلق ایمان است و عیسی که انکشاف آن واقعیت مطلق است خطری ندارد. بنابراین از نظر هانس کونگ آنچه در ایمان مسیحی اهمیت اساسی دارد خدا، عیسی و هدف اوست. خدا را که از منظر او نمی‌توان با

دلیل و برهان عقلی اثبات کرد و در نهایت با یک تصمیم و یک «اعتماد اساسی» وجود او را مسلم فرض می‌کنیم. عیسی نیز که به رغم همه تردیدهایی که در وجود تاریخی او شده است اکنون در وجود تاریخی آن تردیدی نیست. در نتیجه آنچه در اینجا اهمیت تحقیق و بررسی دارد هدف عیسی‌مسیح است.

هدف عیسی (ع) چه بود؟

به اعتقاد هانس کونگ هدف عیسی همان هدف خدا بود؛ همان هدفي که محتوای متون مقدس بر آن گواهی می‌دهند؛ همان هدفي که در کتاب مقدس بارها از زبان عیسی تحت عنوان «ملکوت خدا» از آن یاد شده است. (kung, ۱۹۸۴: ۲۱۴) اما ملکوت خدا چیست؟ ملکوت خدا حکومت مطلقاً نیکوی خدا، آزادی بی‌نظیر، محبت متهورانه، صلح عام و آرامش مدام خواهد بود. ملکوت خدا در جایی خواهد بود که در آنجا نام خدا و اراده او بر روی زمین جاری باشد. (Ibid: ۲۱۵)

به عقیده هانس کونگ در هیچ‌جا نشانه‌ای بر اینکه عیسی به دنبال قدرت دنیوی بود وجود ندارد؛ هر چه از او سراغ داریم انکار قدرت، شکیبایی، فیض، صلح و دوری از خشونت و گناه است. (Ibid: ۱۸۸) او هرگز برای سرنگونی حکومت موجود فعالیت نمی‌کرد، او منتظر خدا بود تا مصایب و مشکلات را بردارد و ملکوت خود را مستقر سازد. او از هر عنوانی که برداشت سیاسی از آن شود مثل مسیحا و «پسر داوود» سرباز می‌زد (Ibid: ۱۸۷) با این حال او یک زاهد تارک دنیا نیز نبود، بلکه بر عکس، در متن جامعه می‌زیست و با همه طبقات اجتماعی حتی با گناهکاران و بدنامان اجتماع رابطه داشت. (Ibid: ۱۹۲) پس او به دنبال چه هدفي بود؟ چنان‌که بیان شد، هدف عیسی تحقق بخشیدن به ملکوت خدا بود. برای انجام این هدف، او دنبال انقلابی در درون و باطن انسان‌ها، در مرکز شخصی و قلب انسان‌ها بود و این مستلزم تحول فکری انسان بود، ابتدا آزادی درونی و سپس آزادی بیرونی. آیا تحقق ملکوت خدا بر زمین همان «شریعت‌گرایی» بود که یهودیت زمان عیسی سخت به آن پایبند بود؟ آیا تحقق اراده خدا بر زمین به معنای پایبندی ظاهری انسان‌ها به شریعت یهودی آن زمان بود؟ به اعتقاد هانس کونگ عیسی نه تنها به این شریعت‌گرایی فرمان نمی‌داد، بلکه در مقابل آن قرار داشت و بارها آن را نقض کرد، زیرا در شریعت‌گرایی اطاعت صرفاً صوری و ظاهری است و عمق و باطنی ندارد. (Ibid: ۲۴۲) شریعت‌گرایی هرگز منتهی به انقلاب درونی انسان‌ها نمی‌شود. در شریعت‌گرایی انسان در خدمت دین قرار می‌گیرد درحالی‌که برعکس، همه چیز باید در خدمت انسان باشد؛ همه قوانین، نهادها و شرایع باید با این معیار ارزیابی شوند که چه مقدار در خدمت انسان هستند. (Ibid: ۲۵۳)

بر همین اساس است که واژه «Conversion» به معنای تغییر و تحول درونی، یک جهت‌یابی اساسی و یک تحول اساسی در کل زندگی در دین مسیحی از جایگاه مهمی برخوردار

است. از نظر عیسی این تحول اساسی تنها در پرتو تسلیم شدن به اراده خدا محقق می‌شود. (Ibid: ۲۴۹)

محتوای اراده خدا

به اعتقاد هانس کونگ اراده خدا چیزی جز پیشرفت انسان، بزرگی واقعی انسان و تحقق شان و منزلت نهایی انسان نیست... بنابراین نتیجه می‌گیریم که اراده خدا همانا رسیدن انسان به سعادت است. (Ibid: ۲۵۱) نمی‌توان خدا و انسان را از هم جدا کرد، نمی‌توانیم خدایی باشیم، اما علیه انسان. از نظر عیسی خدمت به انسان بر مراعات شریعت تقدم دارد، هیچ قاعده یا نهادی مطلق نیست جز این قاعده که با انسان، انسانی رفتار کن. (Ibid: ۲۵۲ and kung, ۲۰۰۲: ۱۹۸) محبت نیست و محبت به انسان تنها با عمل تحقق می‌یابد پس معیار عمل است. (kung, ۱۹۸۴: ۲۵۶) در اینجاست که «مسیحی‌بودن» با انسان‌بودن ارتباط پیدا می‌کند. آیا مسیحی‌بودن چیزی بیش از انسان‌بودن را اقتضا دارد؟ یا برعکس، انسان‌بودن مقتضی چیزی بیش از مسیحی‌بودن است؟ یا مسیحی‌بودن همان انسان‌بودن است؟ به اعتقاد هانس کونگ این تصور کلیسا که مسیحی‌بودن غالباً به معنای کمتر انسان‌بودن است و ایثار و از خودگذشتگی و محبت به دیگران و خود را نادیده گرفتن و در نتیجه تحیف شدن، ناامیدی و یأس را در بردارد و از طرف دیگر تصویری که در انسان‌گرایی‌های رایج وجود دارد که براساس آن انسان‌بودن چیزی بیش از مسیحی‌بودن را می‌طلبد، نادرست‌اند. مسیحی‌بودن نه مقتضی چیزی بیش از انسان‌بودن است و نه چیزی کمتر از انسان‌بودن را اقتضا دارد، بلکه مسیحی‌بودن همان انسان‌بودن است؛ مسیحی واقعی کسی است که همه اقتضائات انسان واقعی را دارد. به عبارت دیگر اگر کسی انسان واقعی باشد و همه مقتضیات انسانیت را دارا باشد به یک معنای عام او مسیحی است، یعنی عملاً توانسته است هدف عیسی را که همانا هدف خداست محقق سازد: تحقق اراده خدا روی زمین. «اگر کسی عیسی را به عنوان معیار نهایی حیات اخلاقی و زندگی و مرگ خویش بداند مسیحی است حتی اگر راجع به رستاخیز و معجزات او چیزی نداند و در مقابل، کسی که از همه جزئیات زندگی او آگاهی دارد اما هیچ نتیجه‌ای از آنها برای زندگی و مرگ خویش نمی‌گیرد مسیحی نیست: مهم نیست که درباره تعالیم، اعتقادات و تفاسیر چگونه می‌اندیشد، بلکه مهم چگونگی عمل در حیات روزمره است.» (Ibid: ۲۸۰)

معیارهای انسان‌بودن

حال که مسیحی‌بودن همان انسان‌بودن است و در واقع تحقق اراده خدا بر زمین در گرو انسان‌بودن انسان‌هاست، مهم‌ترین پرسشی که در اینجا مطرح می‌شود این است که معیار انسان‌بودن چیست؟ به عبارت دیگر چه کسی و با چه معیاری تعیین می‌کند که انسان‌بودن چه لوازم و اقتضائاتی دارد؟ آیا عیسی و خدایی که او را فرستاده است انسان‌بودن را معنا می‌کنند یا خود

انسان‌ها؟ طبعاً این مسئله به تعیین هنجارها و اصول انسانی حاکم بر زندگی انسان باز می‌گردد؛ اصول و هنجارهایی که رعایت آنها نشانه انسان‌بودن و نقض و نادیده‌گرفتن آنها حاکی از انسان‌نبودن است. هانس کونگ در اینجا به دو دیدگاه اشاره می‌کند؛ یک دیدگاه این است که انسان با تکیه بر عقل خویش و بدون نیاز به دین می‌تواند هنجارها و اصول انسانی را تشخیص دهد. بر اساس این دیدگاه انسان با تکیه بر علم و تجربه طولانی خود امروزه توانسته است به کامل‌ترین هنجارها و اصول حاکم بر زندگی انسانی دست یابد. در دیدگاه دیگر که تحت عنوان الاهیات اخلاقی به آن اشاره می‌کند اعتقاد بر این است که با ارائه تعریفی ذاتی از انسان می‌توان به نیازها و ضروریات ذاتی او پی برد و بر اساس آن هنجارها و اصول انسانی حاکم بر این ذات را مشخص کرد. در این دیدگاه، بر عکس دیدگاه اول تجربه بشری و دستاوردهای علمی انسان کاملاً نادیده گرفته می‌شود. هانس کونگ هر دو دیدگاه را نفی می‌کند. در مقابل دیدگاه اول می‌گوید: «تعیین اینکه چه چیزی انسانی و چه چیزی غیرانسانی است بسیار دشوار است، اینکه چرا نباید سلطه داشت، چرا باید محبت داشت نه نفرت، هیچکدام از این امور را نمی‌توان با عقل اثبات کرد.» (Ibid: ۶۱) در مقابل دیدگاه دوم می‌گوید: «سابقاً الاهیات اخلاقی معیارها و هنجارهای انسان‌بودن را از مفهوم ساده ذات ثابت، تغییرناپذیر و عام انسانی استنتاج می‌کرد. امروزه الاهیدانان اخلاقی دریافته‌اند که این نگرش با توجه به تاریخ پویای جامعه انسانی که پیوسته توسط خود انسان و با توجه به آینده در حال تحول و پیشرفت است ناممکن است. زندگی مدرن به قدری از پیچیدگی برخوردار است که نمی‌توان با خامی و جود بینش‌ها و اطلاعات علمی و تجربی را نادیده گرفت.» (Ibid: ۵۳)

به نظر می‌رسد که دیدگاه خود هانس کونگ به نوعی جمع میان این دو دیدگاه است: از یک طرف اعتقاد به خدا و دین را تنها عامل معنا بخش به زندگی، ارزش‌ها و هنجارها می‌داند و از طرف دیگر بر اهمیت تجربه بشری در شناخت و تثبیت این هنجارها تأکید دارد. (kung, ۱۹۸۰: ۴۶۷) در این رابطه از دو واژه کلیدی «Autonomy» (انسان‌محوری) و «Theonomy» (خدای‌محوری) در شناخت و تثبیت هنجارها و اصول انسانی استفاده می‌کند. از یک طرف این اصول و هنجارها انسان‌محورند به این معنا که در تجربه عملی انسان‌ها و در تاریخ طولانی حیات بشری اینها پدیدار می‌گردند و به‌روش آزمون و خطا آزموده و تثبیت و به کار بسته می‌شوند؛ درواقع همه اصول و هنجارها منشأ بشری دارند. و از طرف دیگر این اصول و هنجارها خدای‌محور هستند. به این معنا که با اعتقاد به خدا و در نتیجه معنایافتن زندگی و ارزش‌هاست که انسان می‌تواند ارزشگذار شود و اموری را به عنوان اصل، قاعده و هنجار قبول کند. زیرا اگر عقیده به خدا و دین از زندگی انسان رخت بریند انسان ضرورتاً

به نهیلیسم و در نتیجه بی‌معنایی زندگی و بی‌معنایی ارزش‌ها می‌رسد. (kung, ۱۹۸۴: ۵۳۶)

از نظر هانس کونگ در این میان، تنها یک قاعده و هنجار مطلق وجود دارد و آن اراده خداست: خدا خوببودن انسان، انسانی رفتارکردن انسان را اراده کرده است.

این پرسش نیز اهمیت اساسی دارد که چه چیز خوب و انسانی است؟ به اعتقاد کونگ هر آنچه به انسان‌ها کمک کند، در خدمت انسان‌ها باشد، هر آنچه به رشد و شکوفایی و پیشرفت انسان‌ها کمک کند خوب و انسانی است. (Ibid: ۵۶۲, ۲۵۱) «عیسی هدفی جز نجات و رستگاری انسان، رفاه و آسایش کامل بشریت نداشت.» (kung, ۱۹۸۶: ۶۴)

با این بیان گرچه ویژگی خاص مسیحیت خود عیسی مسیح است و این نام منحصر به فرد است که مسیحیت را از دیگر ادیان بزرگ متمایز می‌کند، اما مسیحیت در هدف با دیگر ادیان بزرگ متحد است؛ زیرا به اعتقاد هانس کونگ هدف همه ادیان رهایی، تهنید و پالایش انسان‌هاست. (Ibid: ۱۷۲) به عبارت دیگر همه ادیان بزرگ به نوعی در پی تحقق اراده خدا در زمین هستند. و چنان‌که گذشت، از آنجا که در بحث انسان‌بودن و مسیحی‌بودن عمل اصالت دارد، بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که از دیدگاه هانس کونگ مسیحی‌بودن و پیرو دیگر ادیان‌بودن عملاً تفاوتی ندارد؛ زیرا آنچه اهمیت دارد این است که انسان‌ها در عمل انسانی رفتار کنند و انسان واقعی باشند. «در یک فضای سکولار دین‌تدین نامیده می‌شود که در آنجا باور مسیحیان با باور مسلمانان مطابق می‌شود.» (Ibid: ۵۶)

بنابراین می‌توان در نتیجه‌گیری به این نتیجه رسید که دینداربودن در دنیای سکولار کنونی که عملاً با مسیحی‌بودن یا پیرو دیگر ادیان‌بودن سازگاری دارد به معنای اعتقاد به یک واقعیت نهایی (موجودی که در ادیان ابراهیمی خدا نامیده می‌شود) و در پی تحقق اراده او بودن است و تحقق اراده او بر زمین به معنای انسان‌بودن است. انسان‌بودن نیز به معنای پایبندی به اصول و هنجارهایی است که انسان معتقد به خدا با تجربه عملی خویش و در موقعیتهای خاص زمانی و مکانی توانسته آنها را تثبیت کند.

نقد و بررسی

۱. در بحث دینداری در دوره مدرن، کونگ تلاش می‌کند تا دو مقوله دینداربودن و مدرن‌بودن را با هم جمع کند. چنان‌که بیان شد او این کار را با تأویل و تفسیر معنای دینداری انجام می‌دهد؛ با این بیان که دینداربودن به معنای انسان‌بودن است و روشن است که انسان‌بودن به معنای واقعی کلمه با هر دوره‌ای از جمله دوره مدرن سازگار است.

در اینجا دو گروه اندیشه کونگ را مورد نقد قرار می‌دهند:

در یک طرف سنت‌گرایان قرار دارند که ضمن قبول تعارض این دو مقوله، معتقدند که باید مدرن‌بودن را فدای دینداربودن کرد. به عبارت دیگر آنان مدرنیته

را نوعی انحراف در اندیشه بشر می‌دانند؛ انحرافی که هرچه جلوتر رفت از «حکمت خالده» الهی دورتر شد. بنابراین انسان مدرن باید با نفي اندیشه مدرن و لوازم و پیامدهای آن به حکمت خالده و پیام حیات بخش الهی بازگردد. این دیدگاه در آثار سنت‌گرایانی نظیر شوان و دکتر نصر کاملاً مشهود است. در واقع به اعتقاد اینها کسانی مانند کونگ که مدعی جمع میان سنت و مدرنیته هستند دین سنتی را فدای پذیرش اقتضائات دوره مدرن کرده‌اند.

از طرف دیگر مدرنیست‌ها دقیقاً برخلاف سنت‌گرایان معتقدند که دین و دینداری مقوله‌ای مربوط به دوره پیش‌مدرن است و در عصر علم و تکنولوژی علمی انسان مدرن نیازی به آن ندارد. انسان جدید با تکیه بر عقل خویش توانسته است مسایل زندگی خود را حل کند و در آینده نیز وضع بر همین منوال خواهد بود. بنابراین ادعای جمع میان سنت و مدرنیته نه تنها بیهوده، بلکه ناممکن است.

اما کونگ معتقد است که باید قالب‌های سنتی دین را کنار گذاشت و در واقع آن را روزآمد کرد. این کار جز با فهم گوهر و هسته دین ممکن نیست. چنان‌که بیان شد از نظر کونگ دین اصیل و در واقع آنچه خدا از انسان‌ها خواسته است و به ویژه در پیام بشارت عیسی آشکار شد چیزی جز انسان‌بودن به معنای واقعی کلمه نیست. بنابراین احیای این پیام و التزام به آن در هر دوره‌ای نه تنها ممکن، بلکه ضروری است. بر این اساس به نظر می‌رسد که نقد اساسی به دیدگاه کونگ این است که اولاً مرزگذاری دقیق میان سنت و هسته اصلی دین کار چندان ساده‌ای نیست و ثانیاً مستلزم رعایت کامل و دقیق قوانین تفسیری متون اصلی ادیان است که این امر در ادیانی که دارای متون وحیانی هستند دشوارتر است.

همچنین نکته مهم دیگری که در این‌باره باید به آن توجه داشت این است که این تیپ افرادی که می‌خواهند میان دین و مدرنیته سازگاری برقرار کنند نوعاً همیشه از دین می‌خواهند که خود را با مدرنیته تطبیق دهد. به عبارت دیگر آنان مدرنیته و اقتضائات آن را مسلم و اجتناب‌ناپذیر فرض می‌کنند و از دین می‌خواهند که با مدرنیته کنار بیاید. در این اثنا معمولاً هیچ حد و مرزی هم برای این کنارآمدن معین نمی‌کنند، یعنی مشخص نمی‌کنند که تا کجا دین می‌تواند با اقتضائات دوره مدرن کنار بیاید.

گرچه کونگ برخی پیامدهای مدرنیته، از جمله مطلق‌انگاشتن عقل و برخی آثار مخرب تکنولوژی جدید را نفي می‌کند، با این حال وقتی مسیحیت سنتی را نقد می‌کند سخن اساسی او این است که مسیحیت باید با مدرنیته کنار می‌آید.

۲. چنان‌که از مطالب گذشته آشکار می‌شود از منظر هانس کونگ دین دارای دو کارکرد اصلی و فرعی است. کارکرد اصلی دین، معنا بخشیدن به زندگی و ارزش‌های

حاکم بر زندگی انسانی است. این کارکرد زمانی^۱ محقق می‌شود که انسان به خدای واحد حقیقی ایمان بیاورد و به عبارتی، که خود ایشان مکرراً بیان می‌کند، به خدا به‌عنوان اساس و بنیان واقعیت جهان «اعتماد اساسی» پیدا کند. کارکرد ثانویه و فرعی دین ورود به ساحت‌های مختلف اجتماع و دخالت در حوزه‌های گوناگون حیات اجتماعی است. در واقع این کارکرد همان چیزی است که به زبان دینی «شریعت» نامیده می‌شود. از نظر هانس کونگ، دین در دوره جدید کارکرد فرعی خود را از دست داده است، اما کارکرد اصلی آن نه تنها تضعیف نشده، بلکه ضرورت آن بیشتر هم شده است. بنابراین، دین در دنیای سکولار کنونی یعنی عقیده به خدای واحد که پیامد آن معناداری زندگی و عمل به اصول و هنجارهای حاکم بر زندگی انسانی است. به نظر می‌رسد که این دیدگاه درباره کارکرد مسیحیت تا حدودی درست باشد؛ زیرا مسیحیت، دینی است که طبق یک دیدگاه اصلاً شریعت ندارد و طبق یک دیدگاه دیگر اگر هم شریعتی داشته باشد یک شریعت بسیار کم‌رنگ و غیرضروری است که تنها خلاصه می‌شود در چند حکم کلی مانند «قتل نکن، زنا نکن، دزدی نکن» و امثال اینها که اختصاص به مسیحیت ندارد، بلکه در همه فرهنگها و سنتها وجود دارند. بنابراین مسیحیت درباره اغلب جزئیات زندگی انسان‌ها حکم و فرمانی ندارد. بنابراین دینداری در فضای چنین دینی با سکولاریته تعارضی پیدا نمی‌کند. اما در ادیان صاحب شریعت به ویژه اسلام که شریعت آن بسیار پررنگ و همه جزئیات زندگی انسان‌ها را در برمی‌گیرد؛ چنان‌که خود هانس کونگ اشاره می‌کند که شریعت جزء لاینفک اسلام است و در آن [بر خلاف مسیحیت] تمایزی میان آنچه مال قیصر است و آنچه مال خداست نیست. این دیدگاه کارساز نیست و تعارض دینداری با سکولاریته همچنان به قوت خود باقی است. به نظر نمی‌رسد که این تعارض بدون دستکشیدن از یکی از طرف‌های آن، یعنی شریعت یا سکولاریته، قابل حل باشد؛ زیرا شریعت در این‌گونه ادیان به قدری با هویت آنها عجین است که اصولاً نمی‌توان آنها را بدون شریعت تصور کرد. هرچند ممکن است در جزئیات و محدوده شریعت اختلاف نظرهایی باشد، حتی اگر به حداقل احکام شرعی که در متون اصلی این ادیان آمده است هم اکتفا شود، باز هم بسیاری از این احکام با فرایند سکولاریته ناسازگارند. اینجاست که اگر کسی بخواهد با تأویلها و تخیفها از این احکام شرعی به نفع سکولاریته دست بردارد هیچ حد یقینی وجود ندارد و در نهایت به جایی می‌رسیم که از دین، صرف عقیده به خدا باقی می‌ماند که این با

۱. به آثار دکتر سیدحسین نصر از جمله کتاب **نیاز به علم مقدس**، رجوع شود.

۱. برای آگاهی بیشتر ر.ک:

تصوري که از دين در اديان ابراهيمي وجود دارد سازگار نيست.

به نظر مي‌رسد که اين رویکرد به دين و دينداري در اديان عرفاني نظير بوديسم و هندوئيسم نيز مشکل‌ساز است. زيرا به دیدگاه غالب، اين اديان فاقد «واقعيت برتر» آن چيزي که در اديان ابراهيمي خدا ناميده مي‌شود، هستند. بنا بر اين اين پرسش مطرح مي‌شود که از نظر کونگ دينداري در اين اديان به چه معناست؟ زيرا بر اساس دیدگاه او اگر در جايي عقیده به خدا وجود نداشته باشد دينداري معني ندارد؛ مگر اينکه با تأويل و تکلف زياد وجود «واقعيت برتر» در اين اديان را ثابت کنيم؛ کاري که خود او گاهي به آن تن درمي‌دهد.

۳. در باب متعلق ايمان مسيحي گفته شد که از منظر هانس کونگ خدا و فرستاده او عيسي مسيح متعلق ايمان مسيحي است. اين سخن تازه‌اي نيست؛ همه قبول دارند که متعلق ايمان مسيحي خدا و عيسي است؛ اما مسئله اساسي اين است که با چه ابزاري مي‌توان به اين خدا و عيسي معرفت و شناخت پيدا کرد؟ آشکار است که راه‌هاي اين شناخت منحصر در دو راه عقل و برهان و قلب و شهود عرفاني است. هانس کونگ ضمن اينکه راه عقل را در شناخت خدا بي‌ثمر مي‌داند و معتقد است که با هيچ دليل عقلي نمي‌توان وجود خدا را ثابت کرد به راه ايمان‌گرائي نيز مشي نمي‌کند. او معتقد است که مانند کانت مي‌خواهد راهي ميان اين دو راه را طي کند. در نتيجه به اينجا مي‌رسد که ما بايد وجود خدا را به صورت يك اصل مفروض و مسلم بگيريم؛ زيرا اگر وجود او را فرض نگریم راهي جز افتادن به وادي خطرناک نيهيليسم و بي‌معنايي زندگي نداريم.

بايد گفت که در واقع اين تصوير از خدا همان خدای فلاسفه است که براي تبين نظام فلسفي خویش ناگزيرند که وجود او را مفروض بگيرند نه خدای اديان ابراهيمي که قابل ستايش و پرستش است. در واقع خدای اديان ابراهيمي است که فرستادگاني تحت عنوان پيامبر دارد که يکي از آنها عيسي مسيح است که متعلق ايمان مسيحي است و خدای فلاسفه فرستاده‌اي ندارد که عيسي مسيح پيام‌آور او باشد. با اين تصور از خدا فرستاده او عيسي مسيح نيز مورد ترديد واقع مي‌شود، کما اينکه محققان و مورخان غربي اين ترديد خود درباره وجود تاريخي او را پنهان نکرده‌اند. بنا بر اين سخن هانس کونگ که امروز هيچ محققي در وجود تاريخي عيسي ترديدي ندارد سخن دقيقي نيست؛ زيرا به اقتضاي روش نقد تاريخي، که او خود نيز همين روش را دارد، نه تنها وجود عيساي تاريخي مورد ترديد واقع شده، بلکه نفي هم شده است. زيرا به تصديق خود هانس کونگ هيچ سند معتبر غيرمسيحي مربوط به سده‌هاي اوليه، وجود او را تأييد نمي‌کنند.

۴. درباره هدف عیسی گفته شد که هدف او همان هدف خداست و هدف خدا چیزی جز پیشرفت و تکامل رفاه و آسایش انسان نیست و در یک کلام خدا سعادتمند شدن انسان و انسان شدن انسان را اراده کرده است. در اینجا این پرسش اساسی مطرح می‌شود که معیار انسانی بودن چیست؟ به عقیده هانس کونگ هر آنچه در خدمت انسان باشد، هر آنچه به انسان کمک کند «خوب» و انسانی است. به نظر می‌رسد که این معیار یک معیار کلی و دارای ابهام است؛ زیرا باز هم این پرسش مطرح است که چه چیزی خدمت و کمک محسوب می‌شود؟

۵. به عقیده هانس کونگ کتاب مقدس و دیگر متون دین مسیحی در پی اثبات امور تاریخی نیستند. بنابراین نباید به دید اسناد تاریخی به آنها نگریست. این متون در واقع شواهدی برای تحریک ایمان هستند. اینجا این پرسش مطرح می‌شود که اگر در صحت این متون تردید شود چگونه می‌توانند محرک ایمان باشند؟ در واقع اگر امروز یک مسیحی به این باور برسد که محتوای این متون اعتبار تاریخی ندارند لزوماً به این عقیده می‌رسد که آنچه در این متون آمده است (حکایت‌ها، داستان‌ها و اقوال مربوط به عیسی و حواریون) به لحاظ تاریخی قابل اثبات نیستند. در این صورت آنها را تخیلات و توهمات نویسندگان آنها تلقی می‌کند. در نتیجه این متون نمی‌توانند این شخص را به ایمان به خدا و مسیح بکشانند. به علاوه، به فرض هم که بتوانند او را تحریک کنند و به ایمان وادار سازند این ایمان ارزشی ندارد؛ زیرا ایمانی بدون اساس و بنیان صحیح است.

منابع و مآخذ

۱. Kung, Hans, ۱۹۸۶, *Christianity and the World Religions*, Doubleday Company, INC. Garden City, New York.
۲. Kung, Hans, ۱۹۹۵, *Christianity, Essence, History and Future*, Continuum New York.
۳. Kung Hans, ۱۹۸۰, *Does God Exist?* Doubleday & Company, Inc, Garden City, New York.
۴. Kung Hans, ۱۹۹۴, *Infallible? An Unresolved enquiry*, Continuum, New York.
۵. Kung Hans, ۱۹۸۴, *On Being a Christian*, Image, Books Doubleday.
۶. Kung Hans, ۲۰۰۱, *The Catholic Church*, Phoenix Press.
۷. Kung Hans, ۲۰۰۲, *Tracing the way, spiritual Dimensions of the world Religions*, continuum London. New York.